

رمان

اسماعیل
امیرحسین فردی

جای خالی اسماعیل!

درباره رمان اسماعیل نوشته امیرحسین فردی

سیده علیرا موسوی

این رمان، اثری است که سال‌ها منتظر آن بوده‌ایم و امیدوارم جلد دوم آن نیز به زودی منتشر شود. لحظات ناب زندگی که در دل این رمان وجود دارد خواننده را به لذت ژرف و عمیقی فرو می‌برد و وقایع مستند پیروزی انقلاب اسلامی را ترسیم می‌کند. این حرف‌ها را محسن مومنی مدیر مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری در جلسه رونمایی کتاب اسماعیل می‌گوید.

در همان جلسه دکتر حسن بنیانیان رئیس حوزه هنری هم گفت: امیرحسین فردی با توانمندی‌ای که دارد توانست رمان مطلوبی چون اسماعیل را تألیف و منتشر کند؛ رمانی که می‌تواند کتاب موفقی برای نسل‌های آینده به شمار رود. طبعاً رمان اسماعیل که بعد از سال‌ها منتشر شده است توانسته فضای ارزشی پیروزی انقلاب را به خوبی تصویر کند.

شوق آشنایی با اثری این چنین قابل تمجید، وسوسه‌ای بود تا رمان اسماعیل را برای خواندن انتخاب کنم.

اسماعیل؛ وقتی نام داستان یا کتابی نام یکی از شخصیت‌های آن است تنها چیزی که به ذهن می‌رسد این که او حتماً شخصیت اصلی داستان بوده و اتفاقات حول محور او رخ خواهد داد ولی آنچه من را شگفت‌زده کرد، بخشی از رمان بود که برای پشت جلد کتاب انتخاب شده بود. «بعضی‌ها می‌گفتند، علی خالدار نان خالشی را می‌خورد، وگرنه خودش دست و پا چلفتی است، برخی هم نظر خلاف آن را داشتند، می‌گفتند، چون علی خالدار خوش خلق و حرف‌نگه‌دار است، کارش گرفته. گروه سومی‌ها هم عقیده داشتند خال علی آقا وقتی خوشگل‌تر می‌شود که بخندد. از قضا، لب‌های قله‌های و قشنگ علی خالدار، اغلب خندان بود و خالش بیش‌تر توی چشم می‌زد. در هر حال شهرت علی خالدار توی محله قنبرآباد پیچیده بود.»

به نظر آمد شاید علی خالدار نقشی اساسی را در زندگی اسماعیل ایفا خواهد کرد و این اثرگذاری و ارادت اسماعیل به او باعث شده تا این اتفاق بیافتد که این مسأله هرگز رخ نداد و علی خالدار در حد یک شخصیت فرعی باقی ماند.

رمان اسماعیل داستان جوانی است که دست تقدیر او را از حصار کوچکی که به دور خود کشیده بیرون می‌کشد و با فضای جدیدی که او را به انقلاب پیوند می‌دهد آشنا می‌کند.

ژانر کتاب، کلاسیک، زاویه دید آن دانای محدود و سیر روایت آن کاملاً خطی است. بی‌شک نثر صمیمانه و زبان شیوای امیرحسین فردی را نمی‌توان نادیده گرفت. فردی می‌گوید: من با همین زبانی که حرف می‌زنم، داستانم را نوشته‌ام. زبان و سبک نوشتن من این گونه است.

برخی صحنه‌ها به گونه‌ای پرداخت شده‌اند که خواننده آن را با تمام وجود لمس می‌کند. صحنه ورود اسماعیل در نیمه‌های شب به خانه و برخورد مادرش با او (ص ۲۱) و برخورد روحانی مسجد زمانی که از جلوی قهوه‌خانه علی خالدار عبور می‌کرد (ص ۲۵۱) نمونه‌هایی از این دست است.

شخصیت‌ها و مکان‌هایی که داستان در آنها رخ می‌دهد به زیبایی پرداخت شده‌اند به گونه‌ای که برای خواننده بسیار باورپذیرند.

اما اسماعیل توانست تمام توقعات ما را آن‌چنان که باید برآورده کند. اسماعیل نیز مانند بسیاری از آدم‌های آن زمان که تعدادشان کم هم نبود، فردی عادی، بدون ویژگی خاص و برجسته است. اسماعیل از وقوع یک انقلاب بزرگ در آینده‌ای نزدیک خبر می‌دهد و حتی آن را پیشگویی می‌کند ولی ما هرگز حضور پررنگی از او را در صحنه حس نمی‌کنیم. تظاهراتی صورت نمی‌گیرد، شعاری داده نمی‌شود و یا حتی اعلامیه‌ای روی دیوار دیده نمی‌شود، هر چند ماجرای اردوی کوهستان خواسته تا حدی این مبارزه‌طلبی را به تصویر بکشد که بسیار کم جان است. می‌گویند برای این که شخصیت دچار یک دگرگونی اساسی در عقاید و افکار بشود باید رمان نوشت ولی برای اسماعیل شاید نوشتن یک داستان بلند کفایت می‌کرد چون تحول عمیقی در او صورت نمی‌گیرد. بازیگردان این رمان، حادثه است به طوری که خود اسماعیل در هیچ یک از جریاناتی که منجر به دگرگونی زندگیش می‌شود، به جز خروجهش از بانک نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد. مثلاً جریان استخدامش در بانک کاملاً تصادفی است آن‌چنان که راوی می‌گوید: بدون آن که خودش دخالتی داشته باشد، گره‌ها، یکی پس از دیگری باز شد. (صفحات ۴۵ و ۴۶)

جریان ورودش به مسجد و آشنایی با جواد و سیاست، سفرش به تبریز و آشنایی با کامل و

عمواغلی و در پایان درگیری‌اش با افسر گارد و به دنبال آن شهادتش، همه و همه ناخواسته رخ می‌دهد.

فصل‌بندی‌ها نیز به خوبی صورت نگرفته است و احساس می‌شود که به پس و پیش شدن در متن رمان نیاز دارد.

یکی از ایرادات اساسی، توصیفات طولانی و کثرت از طبیعت است؛ توصیفات که در پیشبرد رمان نقش مهمی ندارند و تنها خواننده را کلافه می‌کنند.

نکته دیگر زبان شخصیت‌های رمان است. تمام شخصیت‌ها از هر فرهنگ و سرزمینی، به همان زبانی حرف می‌زنند که راوی حرف می‌زند. علی خالدار که از هند آمده، مادر که نه سواد دارد و نه فارسی درست حسابی بلد است (ص ۱۰) مادر کامل که به زحمت می‌تواند فارسی حرف بزند (ص ۲۲۳) نه تنها کوچک‌ترین لهجه‌ای در کلام ندارند، بلکه بدون هیچ لکنتی، شیوا و روان به فارسی تهرانی تکلم می‌کنند.

آدم‌های رمان همه صاف و اتو کشیده و اهل خاندان از الیاس و مختار و صباح قهوه‌خانه گرفته تا کارمندان بانک که همیشه لباس‌های تمیز می‌پوشند، کروات می‌زنند، موهایشان را قشنگ شانه می‌کنند، پوست‌های روشن و چشم‌های رنگی دارند. حتی خود اسماعیل و سارا نیز از این قاعده مستثنی نیستند. پدر سارا که قمارباز و آلف است فحشی نمی‌دهد و راوی فقط می‌گوید که فحش می‌داد؛ فحش‌های رکیک، فحش‌های بد (ص ۱۶۴).

گاهی نویسنده فراموش می‌کند که شخصیت در چه سن و شرایطی است و شخصیت به گونه‌ای سخن می‌گوید که از او انتظار نمی‌رود مانند صفحه ۱۶ کتاب که اسماعیل از مهین خانم خواستگاری می‌کند. این اسماعیل، اسماعیل یازده دوازده ساله است ولی مانند یک کودک ۵-۶ ساله سخن می‌گوید. یا میرزا مناف که در شمال صیاد است می‌گوید: حیف که از زندگی لذت نبردیم. فرصت نشد به گردش زمین و آسمون فکر کنیم.

عطر گل‌ها رو به شام بسپاریم، زیبایی‌های هستی رو بشناسیم. ترفتم، نگشتم، ندیدیم و تموم شدیم و رفتم! (ص ۹۵)

ایراد دیگر داستان، متن نامهای است که اسماعیل برای سارا مهاجر می‌نویسد. اسماعیل که مرض کتاب خواندن داشت: آن هم داستان‌های پلیسی و عشقی (ص ۵) و بعد از استخدامش در بانک، گردش و سینمایش به راه بود. همه فیلم‌های تازه را می‌رفت. تازگی‌ها پایش به تئاتر هم باز شده بود. آن را هم تجربه می‌کرد. حالا با خیال راحت کتاب می‌خواند. هر کدام را که دلش می‌خواست می‌خرد (ص ۶۴)

آن وقت از پس نوشتن یک نامه عاشقانه بر نمی‌آید.

اسماعیل که آن‌چنان عاشق سارا می‌شود که در همان اولین نامه و به دنبالش اولین دیدار به او وعده ازدواج می‌دهد و قولش را هم می‌گیرد، بعد از کتک خوردنش از دست پدر سارا حتی همت نمی‌کند تا او را بیابد و کدورت‌ها را از دلش در بیاورد و آرزویش را تحقق ببخشد و سارا چنان غیب می‌شود که انگار از اول نبوده.

جمله تأکیدی «تو کی هستی؟» که مدام تکرار می‌شود و تصویر زن هندی در پستوی قهوه‌خانه علی خالدار نه تنها کاری از پیش نمی‌برد که ذهن را هم خسته می‌کنند.

اسماعیل که به دنبال تعقیب مأموران به امامزاده پناه برده، آنجا که امید می‌رود نجات یافته، از بالای ماذنه که مظهر آزادی و رهایی از بندهاست به درون حفره گور ویرانه‌ای پر از گل و برف سقوط می‌کند. نه انگیزه کافی برای این شهادت وجود دارد و نه تصویر زیبایی از شهادت به تصویر کشیده شده است. این که چون اسماعیل با افسر گارد درگیر و او را مجروح کرده است مستحق این مرگ شده، ارزش او را از حد یک مبارز تنزل می‌دهد چرا که این هدف بسیار کوچک است.

این گفته فردی درباره کسانی که تجربه انقلاب را درک کرده‌اند درست است که: ما حق نداریم چیزهایی را که می‌دانیم، در سینه خودمان پنهان کنیم و برای روز مبادا بگذاریم. اگر کسی می‌خواهد اثری درباره انقلاب بنویسد، گمان نکند که فرصت زیاد است و از طرفی نمی‌شود درباره آن نوشت؛ چرا که امانتی است که باید به صاحبانش برسد.

حالا من جوان بدون این که چیز زیادی از انقلاب ایران بدانم، برای آشنا شدن با یک مبارز و یک مبارزه، داستان اسماعیل را انتخاب می‌کنم، اما این که اسماعیل چقدر مرا را در رسیدن به این هدف یاری می‌کند و چقدر برایم حرف دارد، جای تأمل است. ●

یکی از ایرادات
اساسی، توصیفات
طولانی و کثرت از طبیعت
است؛ توصیفات که در
پیشبرد رمان نقش مهمی
ندارند و تنها خواننده را
کلافه می‌کنند.